

مترجم : سوئماز ساوالان

کو کو کجائی؟

داستانهای مصور رنگی برای کودکان

انتشارات بامداد

کو کو کجائی؟

نویسنده : ایوانووسکی

مترجم : سوئماز ساوالان

نویسنده : مارلیه



داستانهای مصور رنگی برای کودکان

چاپ اول ۱۳۵۹

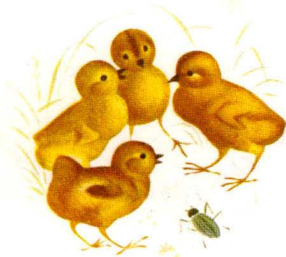
پنجهزار برک

چاپ کوتاه

افست جواهری

صحافی کوتاه

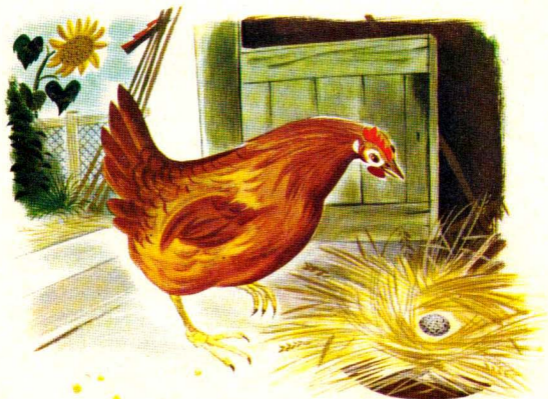
حق چاپ محفوظ



انتشارات بامداد

تهران : خیابان جمهوری اسلامی کوچه مهندس الممالک

تلفن ۳۱۷۷۴۶



روزی از روزها، «روست» - مرغ حنائی - دنبال دانه ذرتی رفته بود که توی انبار جا گذاشته بود. وقتی که توی لانه اش برگشت، چشمش به چه چیزی افتاد؟ چشمش به يك دانه «تخم» افتاد. این «تخم» تخم مرغ نبود. کوکو، برای آنکه سربه سرش بگذارد، این تخم را توی لانه او گذاشته بود. مرغ حنائی توی دلش گفت:

- چه تخم خوشگلی است! از این تخم جوجه تر گل ور گلی در میاریم... و بعد مثل جوجه خروس بر ایم بانگ می زند... مرغ حنائی هرگز، در عمر خودش، تخم کوکو ندیده بود و برای آنکه جوجه در بیاورد، روی این تخم خوابید.



چندین روز، تخم کو کورا ناز و نوازش کرد ، آرزو داشت یک جوجه در بیاورد که شبیه خودش باشد : جوجه کو چولوی حنائی و خوشگلی که مثل موش جست و چالاک و زبر زرنک باشد و مثل بچه گربه ملوس و ناز نازی ...

وقتی که مرغ حنائی روی این تخم می خوابید ، از آن ترانه های زمان قدیم می خواند که از زبان مادر بزرگش شنیده بود . عجله داشت که از تخم در آمدن جوجه اش را ببیند ... و زمان به نظرش دراز می آمد ... و هر روز برایش مثل یک سال می گذشت .



- حادثه‌ای که می‌بایست اتفاق بیفتد ، اتفاق افتاد ...
 و سرانجام سروکله مرغ حنائی و جوجه کوچولوش که
 جوجه کو کو بود - دم در مرغدانی پیدا شد .

مرغابی ماده‌ای که چشمش به این جوجه افتاده بود ،
 گفت : این جوجه چقدر عجیب و غریب است ! آدم خنده‌اش
 می‌گیرد :

گرچه پرسید : این چه حیوانی است ؟

مرغ حنائی جواب داد : جوجه‌ای است که تازه از تخم درآمده
 - اگر جوجه است ! این چه منقاری است ؟ و چرا

پرهایش خاکستری رنگ است ؟



کوکو بزرگ شد . منقارش خم شد . بالهایش دراز شد . گاهی به پشت بام ، گاهی روی گاری ، گاهی توی اصطبل ، گاهی توی مزرعه می رفت : .. و خلاصه ، همه جا می بایست دنبالش بود . حتی گاهی هم ، کوکو از پنجره وارد اطاق زن مزرعه دار می شد .

زن روستائی داد می زد : آی جوجه ، آی جوجه ...
پرنده چواب می داد : من جوجه نیستم ... کوکو هستم !
مرغ حنائی هرگز در عمر خودش جوجه ای ندیده بود که به اندازه این جوجه نافرمان باشد .



صبح یکی از روزها، کوکو راستی راستی به پرواز
آمد... مرغ حنائی به دنبالش دوید و پشت سر هم صدایش
کرد: «آی جوجه! آی جوجه!»
از این دست جاده به آن دست جاده رفت و نزدیک بود
زیر دو چرخه برود و خرد و خمیر شود: حلزون مرغ حنائی
را دید و خیال کرد مرغ حنائی به مجلس جشن می رود...
و آن وقت داد زد: های! های! صبر کن من هم بیایم!
اما هیچ چیز نمی توانست جلوی مرغ حنائی را بگیرد...



مرغ حنائی از میان مزرعه‌ها گذشت ، به دهکده
رسید... و وارد دکان نانوائی شد. از نفس افتاده بود.
از نانوا پرسید : جوجه من کو ؟ : نمی دانم .
مرغ حنائی گفت : نباید جای دوری رفته باشد.
نانوا جواب داد : آری ... حتم دارم جای دوری نرفته ...
و دوباره مشغول خمیر گیری خودش شد.
مرغ حنائی توی دلش گفت :
- بریم سری به حیاط بزنیم ..



مرغ حنائی ، توی حیاط نانوا ، به یک جوجه تیغی برخورد.

حیوان پرسید :

- دنبال که می گردی ؟

- دنبال جوجه ای می گردم که اینجا گم کرده ام .

- جوجه گم کرده ای ؟ چه رنگی بود ؟

- رنگش خاکستری ... و بالهایش دراز. نوک تیز است .

مثل پرنده پرواز می کند .



کلاغ فضولی دمش را تکان داد و گفت: پس، کو کو بوده .
خیال می کنید، کو کو بوده؟

البته ... یک ربع پیش بود که خودم دیدمش ... بآن پرهای
خاکستری رنگش ، مثل شازده کوچولو خوشگل است ...
پس ، این کو کو را شما از تخم در آورده اید؟ چه طور
ممکن است؟

اما مرغ حمائی چندان در بند پر گوئی کردن نبود. فکر
دیگری توی کله اش داشت .



از در حیاط بیرون رفت . می بایست بینی چه قدر عجله
داشت ، و چقدر تند می رفت .
کو کو ، در فاصله دور، داد می زد : کو کو ! کو کو !
مرغ حنائی ، بغل رودخانه ، به مرغ ماهیخواری که
یک دانه ماهی گرفته بود ، تنه زد .
مرغ ماهیخوار پرسید : مگر از ماهی خوشتان می آید ؟
مرغ حنائی جواب داد :
- نه ... من ذرت دوست دارم ... بگو بینم کو کوی
من کجا است !



سهره‌ای که در همان نزدیکی سر و تن خودش را توی
آب می شست، داد زد:

- مرغ حنائی، بامن بیا... برویم توی آب بازی کنیم...
همان طور که خودت می بینی، هیچ خطری ندارد. من
روی سنگها ایستاده‌ام.

مرغ حنائی گفت: من وقت ندارم... خدا حافظ.
و همینکه این حرف رازد، از روخانه جست.
سهره توی دلش گفت: انگار دیوانه شده... حتماً
حادثه بدی توی ده اتفاق افتاده.



اما هیچ حادثهٔ بدی اتفاق نیفتاده بود... مرغ حنائی
سوراخی توی زمین دیده بود... از آن سوراخ‌هایی
که مثل لانهٔ خرگوش است...

دم در سوراخ رفت، و هماندم داد زد،

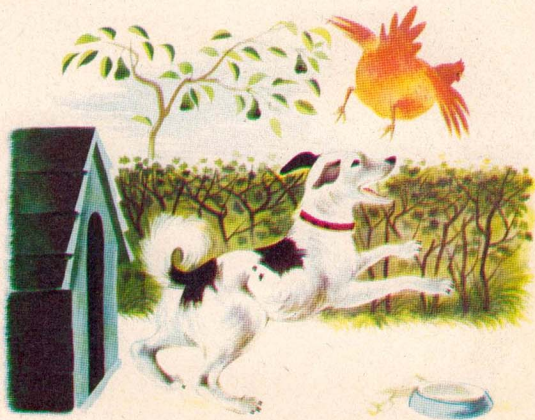
- کو کو! کو کو! کجایی؟

خرگوش از توی لانه‌اش بیرون آمد و گفت:

- از خواب بیدارم کردی...

مرغ حنائی گفت: عذر می‌خواهم... خیال کردم کو کویم

اینجا پنهان شده...



راه خودش را کشید و رفت:

- برگردیم توی ده ... بین، داخل حیاط توی لانه
سگ هست .

نزدیک شد و پرسید:

کو کو! کو کو! اینجا هستی؟

«مدور» - سگ خانه، عوعو کرد:

- هاف! هاف! می خواهی گورت را گم کنی یا نه؟

و دنبال مرغ حنائی افتاد و بیچاره مرغ حنائی از روی

پرچین پرید و در رفت .



آخر سر ، به جنگل رسید . صدائی شنید :

- دق - دق - دق :

پرسید :

- این جاکه هست ؟

دار کوب جواب داد :

- من هستم ... سلام !

مرغ حنائی گفت :

- سلام ، کو کوی مرا اینجا ندیدید ؟



قرقاولی که درست همان موقع از آنجا می گذشت و
از خدا می خواست که خدمتی کرده باشد، گفت :
- چرا ... من دیدم .

مرغ حنائی گفت : متشکرم ... چه قدر لطف دارید .
و تعظیمی به قرقاول کرد .
البته ؛ پرنده ای که پرهایش این قدر خوشگل باشد ،
می تواند به مرغ حنائی کمک کند تا کوی خودش را
پیدا کند .

و در همین موقع صدای کوکو از فاصله دور شنیده شد :
« کو کو ... کو کو ... من اینجا هستم . »



مرغ حنائی همینکه صدای کو کو را شنید، باعجله
توی جنگل رفت. به همه لانه‌ها سر زد. لانه سهره... لانه
بوبانه، لانه زاغ را دید.

تخم‌های زرد رنگ، تخم‌های سبز رنگ و تخم‌های
سفید رنگی دید که خالهای قرمز داشت.
افسوس که هیچ خبری از کو کو نبود.



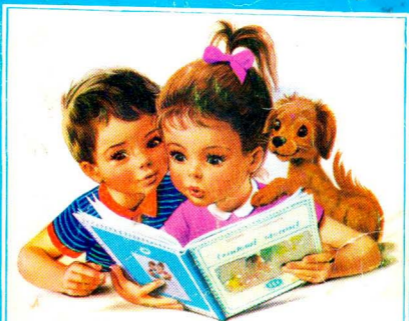
وقتی که شب شد، مرغ حنائی از جستن و دویدن و
جیغ زدن خسته شده بود. آن قدر خوابش می آمد که
چشمانش خودبه خود بسته می شد. و اگر در آن موقع،
مرد روستائی نیامده بود، مرغ حنائی حتماً گم می شد.
روستائی گفت:

- اه! اینجا هستی... مدتی است دنبالت می گردم!
و در حالی که بسیار خوشحال بود مرغ حنائی راتوی
بغلش گرفت و به ده برد.



مرغ حنائی وقتی که وارد مرغدانی شد، توی لانه‌اش
چهار تا جوجه دید. البته، روستائی این چهار جوجه را
با دست خودش توی لانه گذاشته بود تا مرغ حنائی
خوشحال بشود.

مرغ حنائی هرگز دیگر روی کو کو را ندید...
و از این گذشته، دیگر توی فکر کو کو نرفت... اما
کو کو هنوز هم توی جنگل است... و حالا خودش مرغ
حنائی را صدا می‌کند: «کو کو! کو کو!»
صدایش را می‌شنوید؟



آنچه از این سری منتشر کرده ایم

- | | |
|------------------------|----------------------------|
| ۱- مارتین و ژان کوچولو | ۱۰- مارتین در خانه |
| ۲- مارتین در بیلاق | ۱۱- مارتین به مدرسه می‌رود |
| ۳- مارتین در دهکده | ۱۲- مارتین و چهار فصل |
| ۴- مارتین در سفر | ۱۳- گرگ مهربان |
| ۵- مارتین در کنار دریا | ۱۴- مهمانی خرگوشها |
| ۶- مارتین در پارک | ۱۵- خارشبت شجاع |
| ۷- مارتین در تئاتر | ۱۶- سنجاب بازیگوش |
| ۸- مارتین در کوهستان | ۱۷- پای |
| ۹- مارتین در باغ وحش | ۱۸- کوکو کجانی؟ |